



میرزا محمد حسین وزیری

میرزا محمد حسین وزیری	میرزا محمد حسین وزیری
میرزا محمد حسین وزیری	میرزا محمد حسین وزیری
میرزا محمد حسین وزیری	میرزا محمد حسین وزیری
میرزا محمد حسین وزیری	میرزا محمد حسین وزیری
میرزا محمد حسین وزیری	میرزا محمد حسین وزیری
میرزا محمد حسین وزیری	میرزا محمد حسین وزیری
میرزا محمد حسین وزیری	میرزا محمد حسین وزیری





سید عظیم الدین شاه توی

یارب دل زارم ندی دشمنی را	کین ملک سلیمان نسزد اهرنی را
قاصد برسان نامه من خجش سخنی را	کونده نموده بسخن همچو منی را
شد رام نگارم بر قیبی که سید روست	برده بخا زانغ ز بلبل چمنی را
بادعی ای مارچه هم بزم شبنی	با خار چه نسبت گل نازک بدنی را
یارم زیرم رفت و ستا و نشانم	یوسف بفرستد به پدر پیر منی را
واقف بشود یار گراز دور و عظیمم	از پیر علاجم نویسد سخنی را



صادق بائیل

مطلع الفجر است این یاروی تو

لیله القدر است این یاموی تو

زقین این یاروی تو
چو یوسف از کلب
چو یونس از شکم ماهی
چو داوود از کوه داور

زقین این یاموی تو
چو یوسف از کلب
چو یونس از شکم ماهی
چو داوود از کوه داور

یا شدر آه من یا خوسه تو
سنبل پرتاب یا گیسوی تو

آتش طور است و یا سوزنده برق
غبر سار است یا مشک تار

سینه جباران یا کوه
سینه جباران یا کوه

سینه جباران یا کوه
سینه جباران یا کوه

قبله جان شد بائیل روی تو

دیگران را قبله از آب و گل است



کافور از صفتها

در روزبان خلق بود در استان

با یکم نرسد سخن از زبان

از زبان کافور بود در استان
در روزبان خلق بود در استان

از زبان کافور بود در استان
در روزبان خلق بود در استان

این بود سودا چه بود تا زبان ما

دیم روی و برود اویم دل زلف

از زبان کافور بود در استان
در روزبان خلق بود در استان

از زبان کافور بود در استان
در روزبان خلق بود در استان



از حافظ

دوش از مسجد سوی منج از آمد پیر ما
چیت یاران طریقت بعد ازین
مامردیان نو بسوی کعب چون ریم چون
روی بسوی خانه شمار دار و پیر ما
در خرابات طریقت ما در منبر کن
کامچین رفته است در عهد ازل تقدیر
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون
خاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
روی خوبت کتیه از لطف بر کشتن
نسب بر لطف و خوبی نیست در غیر ما
با دل سنگینت آیا هیچ در گیروشی
تو آتشبار و سوزناک شبگیر ما
مرغ دل ما و دم جمعیت بست افتاده بود
زلف بکشادی باز از دست شد چرخ ما
با در تو زلف تو آمد شد جهان برین
نیت در سوگ کلفت بیش ازین تو قیر ما
شیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خوش
رحم کن بر جان خود پر سیز کن از تیر ما

غزل حافظ

الایایا ایبا الساقی اور کاسا و ناولها
بوی نافه کا خضر صبا زان طره بکشاید
مراد منزل جانان امن و عیش جن بر دم
شب تار یک بیم موج و گردابی چنین تیل
جی سجاده رنگین کن گرت پیر معان گوی
بمہ کارم ز خود کامی بد نامی کشید خیر
خضوری گریه خواہی از دغا شوماً فقط
کہ عشق آسان نمود اول و انقاد مشکلیہ
ز تاب جد شکنیش صبح خون افتاد در دلہا
جس فریاد میدارد کہ برسندید محلہ
کجا و نہد حال سبکساران ساہبا
کہ سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلہا
نہان کی ماند آن رازیکہ و سازند مخنہا
ستی تعلق من تہوی دع الدنیا و اہلہا

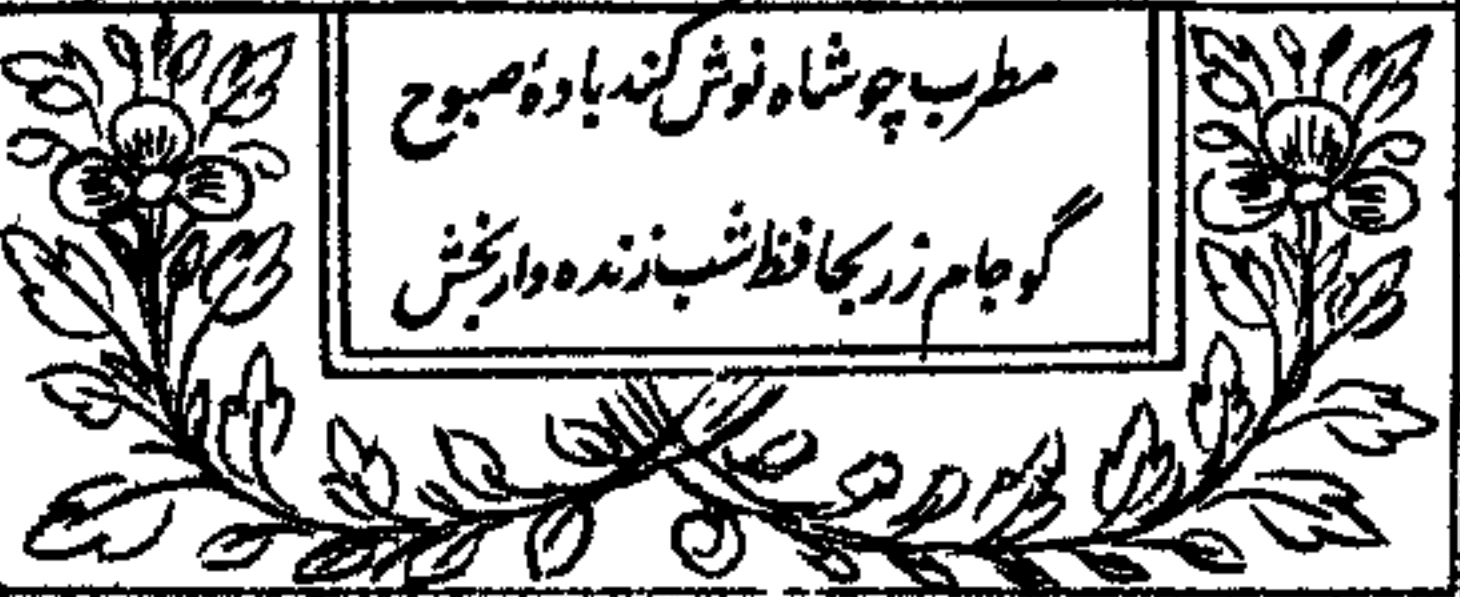


غزل حافظ

صوفی گلن چین و مرغ نجار بخش	دین ز بد تلخ را بمی خوش کوار بخش
طامات وز بد در ره آهنگ چنگ	تسج و طپسان بمی و یکسار بخش
ز بد گران که شاید وساقی نمیخردند	در طاعت همین بنسیم بهار بخش
راهم شراب لعل ز دای میر عاشقان	حسن مرا بچاه زخندان یار بخش
ساقی خیال نهیده بگذارومی بده	دین نماز را بقامت دلجوی یار بخش
یار بوقت گل گزنده غمگون	دین باجر اسر و لب جو یار بخش
ای آنکه ره مشرب مقصود برده	زین بجز قطره بمن خاکسار بخش
شکرانه را که چشم تو روی تیان	مارا بعفو لطف خداوندگار بخش

مطرب چو شاه نوش کند با دوه صبح

گو جام زرب حافظ شب زنده دار بخش





بسم الله الرحمن الرحيم
پند نامه شیخ سعدی
خطاب بخدا و نفس



که بستیم اسیر کند هوا
توئی عاصیان را خطا بخش و بس
خطا در گذار و صوابم نما
ثنای محمد بود و دلپذیر
که عرش مجیدش بود مشکا
که بگذشت از قصر نیلی رواق
مزاج تو از حال طفلی نگشت
دمی با مصالح نپر داخته
مباش ایمن از بازی و زگاز

کریا بخشای بر حال با
ناریم غیر از تو فریاد رس
نگهدار ما را از راه خطا
زبان تا بود در دمان جاگیر
جیب خدا شرف انبیا
سوار جهانگیر کیران براق
چهل سال عمر عزیزت گذشت
همدیا هوا و هوکس ساخته
مکن تکیه بر عمر نا پا یدار



در مدح کرم و صفت سخاو



بشد نامدار چنان کرم
کرم کامگار عیانست کند

دلاهر که نه با و خوان کرم
کرم نامدار چنانست کند

در ای کرم در جهان کازیت	وزین گهت سبج بازاریت
کرم مایه شادمانی بود	کرم حاصل زندگانی بود
دل عالی از کرم تازه دار	جهان راز نخستش بر او ازه دار
همه وقت شود در کرم مستقیم	که هست آفریننده جان کرم
سخاوت کند نیک بخت اختیار	که مرد از سخاوت شود بختیار
بلطف و سخاوت جهانگیر باش	در اقلیم لطف و سخاوت میر باش
سخاوت بود کار صاحب دلان	سخاوت بود همیشه مقبلان
سخاوت مس عیب را کیمیاست	سخاوت همه در دوارا دوست
مشورتا توان از سخاوت بری	که گوی بی از سخاوت بری

در صفت تواضع

دلاگر تواضع کنی اختیار	شود خلق دنیا ترا دوستدار
تواضع زیادت کند جبار را	که از مهر سر پر تو بود ماه را
تواضع کند هر که هست آدمی	نزیب از مردم بجز مردمی
تواضع بود حرمت افزای تو	کند در بهشت برین جای تو
تواضع بود مایه دوستی	که عالی بود پای دوستی

کسی را که عادت تواضع بود
تواضع کلید درخت است
تواضع عزیزت کند در جهان
تواضع کند مرد را سرفراز
کسی را که گردن کشی در سر است
تواضع کند بوشمند گزین
تواضع مدار از ضلالت درین
تواضع ز گردن فرازان نکو است

ز جاه و جلالش تمتع بود
سرفرازی و جاه را زینت است
گرامی شوی پیش دلباچو جان
تواضع بود سروران با طراز
تواضع از ویافتن خوشتر است
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین
که گردن ازان بر شیدی چو تیغ
که اگر تواضع کند خوی او ست

تواضع کلید درخت است
تواضع عزیزت کند در جهان
تواضع کند مرد را سرفراز
کسی را که گردن کشی در سر است
تواضع کند بوشمند گزین
تواضع مدار از ضلالت درین
تواضع ز گردن فرازان نکو است

در مذمت تکبر

تکبر کمن ز نیب ساری پس
تکبر زوانا بود ناپسند
تکبر بود عادت جاہلان
تکبر عز از پیل را خوار کرد
کسی را که خصلت تکبر بود
تکبر بود مایه مرگ

که روزی زد دستش در آئی پس
غریب آید این معنی از بوشمند
تکبر نیاید صاحب دلان
بزندان لغت گرفتار کرد
سرشس پر غرور از تصور بود
تکبر بود اصل بد گوهری

تکبر کمن ز نیب ساری پس
تکبر زوانا بود ناپسند
تکبر بود عادت جاہلان
تکبر عز از پیل را خوار کرد
کسی را که خصلت تکبر بود
تکبر بود مایه مرگ

چو دانه تکبر چرا میکنی و گرمی کنی تو خطا میکنی

در فضیلت علم

بنی آدم از علم باید کمال چو شمع از پی علم باید گدخت کسے را که شد در ازل بختیار خردمند باشد طلبگار علم طلب کردن علم شد بر تو فرض ترا علم در دین و دنیا تمام میا موز جز علم گر عاقلی بر و دامن علم گیر استوار	نه از حشمت و جاه و مال و منال که بی علم نتوان خدا را شناخت طلب کردن علم کرد اختیار که گرم است پوسته بازار علم و اگر واجبست از پیش قطع ارض که کار تو از علم گیر و نظام که بی علم بودن بود غافل که علت رساند بدار القرار
--	---

در مذمت نخیل

اگر پر سخ کرد و بکام نخیل و کرد کفش گنج فارون بود نیز در نخیل آنکه نامش بری کن اتقاسته بمان نخیل	و در اقبال باشد غلام نخیل و اگر تابش ربع سکون بود و کرد روزگارش کند چاکری میر نام مال و منال نخیل
---	--

بخیل اربو و زاهد بگرد

بیشتی نباشد بحکم خبر

بخیل اربو باشد تو نگریال

بخواری چو مفلس خورد گوشت مال

سخیان ز اموال بر می خورند

بخیلان نم نسیم و زرمی خورند

در امتناع از صحبت جاہلان

دلاگر خرد مندی و هو شیار

کمن صحبت جاہلان آختیار

ز جاہل گر یزنده چون تیر باش

نیامیخته چون شکر شیر باش

ترا از دناگر بود یار غسار

از ان بکه جاہل بود غمگسار

اگر خصم جان تو عاقل بود

بہ از دو سبتداری کہ جاہل بود

چو جاہل کسی در جهان خوانیت

کہ نادان تراز جاہلی کار نیت

ز جاہل حذر کردن اولی بود

کز و ننگ دنیا و عقبی بود

ز جاہل نیاید حسرت افعال بد

کز و شنود کس جز اقوال بد

سر انجام جاہل جهنم بود

کہ جاہل نکو عاقبت کم بود

سر جاہلان بر سر دار بہ

کہ جاہل بخواری گرفتار بہ

در صفت عدل

چو از دستر این من کام داد

چرا بر نیاری سر انجام داد

چو عدل را اول نداری قوی	چو عدلت پیرایه خسروی
اگر معدلت دستیاری کند	ترا ملکیت پایداری کند
کنون نام نیک است از ویادگار	چو نوشیروان عدل کرد اختیار
دل اهل انصاف را شادوار	چهاربا انصاف آبادوار
که از عدل حاصل شود کام ملک	ز تاثیر عدلت آرام ملک
که بالا ترا از معدلت کار نیست	چهاربا از عدل معمار نیست
که نامت شبه بشاه عادل بود	ترا زین بر خسر چه حاصل بود
در ظلم بندی بر اهل جهان	اگر خواهی از نیک بختی نشان
مراد دل داد خوانان بر آرد	رعایت دریغ از رعیت مدار

در عدت ظلم

چو بستان خرم ز باد خزان	خرابی برسد او بیند جهان
که خورشید ملکیت نیابد ز اول	مده خصمت ظلم در هیچ حال
بر آورد از اهل عالم فغان	کسی کاش ظلم زد در جهان
که ظالم بدوزخ رود بی سخن	ستم بر ضعیفان سکین مکن
زند سوز او شعله بر آب و گل	ستم کش گر آبی بر آرد ز دل

مکن بر ضعیفان چپاره زور	مندیش آفرز تنگی گور
بازار مظلوم مایل مباشش	زدود دل خلق غافل مباش
مکن مردم آزاری اتی تند رای	که ناگه رسد بر تو قهر خدای

در صفت قناعت

ولا گرفتار است بدست آوری	در اقلیم راحت کنی سروری
اگر تنگدستی رسختی منال	که پیش خردمند هیچ است مال
ندارد خردمند از فقر عسار	که باشد نبی راز فقر افتخار
غنی گزین باشی مکن اضطراب	که سلطان نخواهد ضرایب
غنی راز رو سیم آرایش است	ولیکن فقیر اندر آسایش است
قناعت بهر حال اولی تر است	قناعت کند هر که نیک اختر است
ز نور قناعت برافروز جان	اگر داری از نیک بختی نشان

در مذمت حرص

ایا بستلگشته در دام حرص	شده مست لالیقل از جام حرص
مکن عمر ضایع بتحصیل مال	که هم زنج گوهر نباشد در مال
هر آن کس که در بند حرص افتاد	دو چشمش ز من زندگانی بیاد

گرفتم که اموال قارون تراست	بر نعمت ربیع مسکون تراست
بنجوی شد آخر گرفتار خاک	چو بیچارگان بادل دروناک
چرا میکشی محنت از بهر مال	که خواهد شدن تا گه بان پایمال
چرا میگدازی ز سودای زر	چرا میکشی بار محنت چو خر
چنان گشته صید بهر شکار	که یادست نیاید ز روز شمار
چنان عاشق روی بزرگشته	که شوریده احوال و سرگشته
چنان داده نقش دل بر درم	که هستی ز ذوقش ندیم ندیم
مباد اول آن فرومایه شاد	که از بهر دنیا دهد دین بباد

در صفت طاعت و عبادت

کسی را که اقبال باشد غلام	بود میل خاطر بطاعت مدام
نشاید سر از بندگی تا فتن	که دولت بطاعت توان یافتن
سعادت ز طاعت میسر شود	دل از نور طاعت منور شود
اگر بندی از بهر طاعت میان	کشاید در دولت جاودان
ز طاعت نه بچپد خردمند سر	که بالا نباشد ز طاعت هنر
پرستنده آفریننده باش	در ایوان طاعت نشینده باش

اگر حق پرستی کنی اختیار	در اقلیم رحمت شوی شهریار
سراز جیب پرینیزگاری برآر	که جنت بود جای پرینیزگار
بآب عبادت و صورت تازه دار	که فردا از آتش شوی رستگار
نماز از سر صدق برپایدار	که حاصل کنی دولت پایدار
ز تقوی چو چراغ روان بر فروز	که چون نیک بختان شوی نیک روز
کسی را که از شرع باشد شمار	نترسد ز آسب روز شمار

در مذمت شیطان

ولا هر که محکوم شیطان بود	شب در روز در بند عصیان بود
کسی را که شیطان بود پیشوا	کجا باز گردد براه خدا
ولا عزم عصیان کن ز نیه سار	که فردا نباشی ز حق شرمسار
کسی را که شیطان بود یار غار	کجا راه یابد بدار القرار
اگر سر نتابد ز عصیان دلت	بود اسفل السافلین منزلت
ز عصیان کند هوشمند احترام	که از آب باشد شکر را گداز
کند نیک بخت از گنه جناب	که پنهان شود نور مهر از سحاب
کمن نفس اماره را پیر وی	که ناگه گرفتار دود زخ شوی

بسیلاب فعل بر و ناصواب	مکن خانه زندگانی خراب
نباشی ز گذار فردوس دور	اگر دور باشی ز فسق و فجور

در بیان شراب

که مستی کند اهل دل التماس	بده ساقی آن آب آتش لباس
پود روح پرور چو لعل نگار	می لعل در ساغر زنگار
که یابد ز بویش دل از غم نجات	بیار آن شرابی چو آب حیات
شراب مصفا چو روی نگار	شرابی چو لعل روان بخش یار
خوش آن ذوق مستی ز صاحب دلان	خوش آن می پرستی ز صاحب دلان
خوش آن لذت ذوق اصحاب عشق	خوش آن آتش شوق ارباب عشق
خوش آن کس که در بند سودای است	خوش آن دل که دارد تمنای دوست
خوش آن دل که شد منترش کوی دوست	خوش آن دل که شیدا است بر روی دوست

در صفت وفا

که بی سکه رایج نباشد در دم	ولا در وفا باشش ثابت قدم
که در روی جانان نباشی خجل	مگردان ز کوسه و فاروی دل
شوی دوست اندر ولی شمنان	ز راه وفاگر نه بچی عمنان

کمن بیوفائی چو دور سپهر
منه پای بیرون ز کوی وفا
جدائی ز احباب کردن خطات
بود بیوفائی سهرت زمان

مناب از رخ دوستان ای عمر
که از دوستان می نیرزد جفا
بریدن زیاران خلاف وفات
میاموز کردار شست زمان

در فضیلت شکر

ترا مال و نعمت فرایدر شکر
نفس جز بشکر خدا برسیار
گراز شکر ایزد بند زبانیان
زیادت کند شکر جاه و جلال
اگر شکر حق تا بروز شمار
ولی گفتن شکر اولی تر است
ز شکر جهان تا فرین سر مناب

ترا فتح از دور در آیدر شکر
که واجب بود شکر پروردگار
بست آوری دولت جاه و ان
زیادت کند شکر مال و منال
گذاری نباشد یکی از هزار
که اسلام را شکر او زیور است
که در باغ دین شکر او است آب

در صفت راستی

ولاگر کنی راستی اختیار
نه چو سراز راستی پوشمند

شود دولتت همدم و اختیار
که از راستی نام گردد بلند

تراگر بود راستی در نبرد و	هزار آفرین بر نبرد تو باد
مزن دم بجز راستی نه بسیار	که دارد فضیلت یمن بر بسیار
دم از راستی گزنی صبح وار	ز تار یکی چهل گیری کنار
به از راستی در جهان کار نیست	که در گلشن راستی خار نیست

در نیت کذب

کسی را که ناراستی گشت کار	بچاره ز محشر شود ستار
ز ناراستی نیت کاری بتر	کز و گم شود نلم نیک ای پسر
کسی را که کرد زبانه دروغ	چراغ دلش را نباشد فروغ
دروغ آدمی را کند شر مسار	دروغ آدمی را کند بے وقار
دروغ ای برادر مگوز نه بسیار	که راضی نباشد ز تو کردگار
ترا شر مساری نماید دروغ	بکاذب در غم کشاید دروغ
ز کذاب گیرد خردمند عار	که او را نیارد کس در شمار

در بیان صبر

تراگر صبوری بود دستیار	بدست آوری دولت پایدار
صبوری بود کارها جبدلان	صبوری بود پیشه مقبلان

صبوری کشاید در کام جان
صبوری بر آرد مراد دلت
صبوری بسر حال او بود
صبوری ترا کامگاری دهد
صبوری کلید در آرزوست
صبوری کنه گر ترا دین بود

که جز صابری نیست مفتاح آن
که از عالمان حل شود مشکل
که در ضمن آن چند معنی بود
زرنج و بلار سنگاری دهد
کشائیده کشور آرزوست
که تعجیل کار شیاطین بود

در صفت حق تعالی

نگد کن برین گنبد ز رنگار
سراپرده چرخ گردن بدین
یکی پاسبان و یکی پادشاه
یکی را غنا و یکی را غنا
یکی بر حصیر و یکی بر سریر
یکی بینوا و یکی مال دار
یکی تندرست و یکی ناتوان
یکی در صواب و یکی در خطا

که نقش بود بی ستون استوار
درو شمع نای فرو زنده بین
یکی باج خواه و یکی داد خواه
یکی را بقا و یکی را فنا
یکی در پلاس و یکی در حریر
یکی نامراد و یکی کامگار
یکی سال خورد و یکی نوجوان
یکی در دعا و یکی در دعا

یکی نیک خلق و یکی تند خو	یکی بر د بار و یکی خنک جو
یکی بر سریر جلالت امیر	یکی در کمند حاد و شامیر
یکی در تنگم یکی در عذاب	یکی در مشقت یکی کامیاب
یکی در گلستان رحمت مقیم	یکی در غم و رنج محنت ندیم
یکی را افزون است زانده مال	یکی در غم نان و خسری عیال
یکی را فروزنده شمع طب	یکی را ز غم روز روشن چو شب
یکی تاج دار و یکی باج دار	یکی سرفراز و یکی خاکسار
یکی شادمان و یکی دردمند	یکی کامران و یکی مستمند
یکی چون گل از خرمی خنده زن	یکی را دل آزرده خاطر حزن
یکی بسته از بس طاعت کمر	یکی در گنه عمر برده بسر
یکی را شب و روز مصحف بست	یکی خفته در کنج میخانه مست
یکی بر در شرع سمار دار	یکی در ره کفر ز تار دار
یکی نیک کردار و نیک اعتقاد	یکی غرق در بحر فسق و فساد
یکی عالم و مقبل و هو شیار	یکی جاہل و مدبر و شہ مسار
یکی غازی و چابک و پیلوان	یکی بز دل و دست و ترسندہ جان

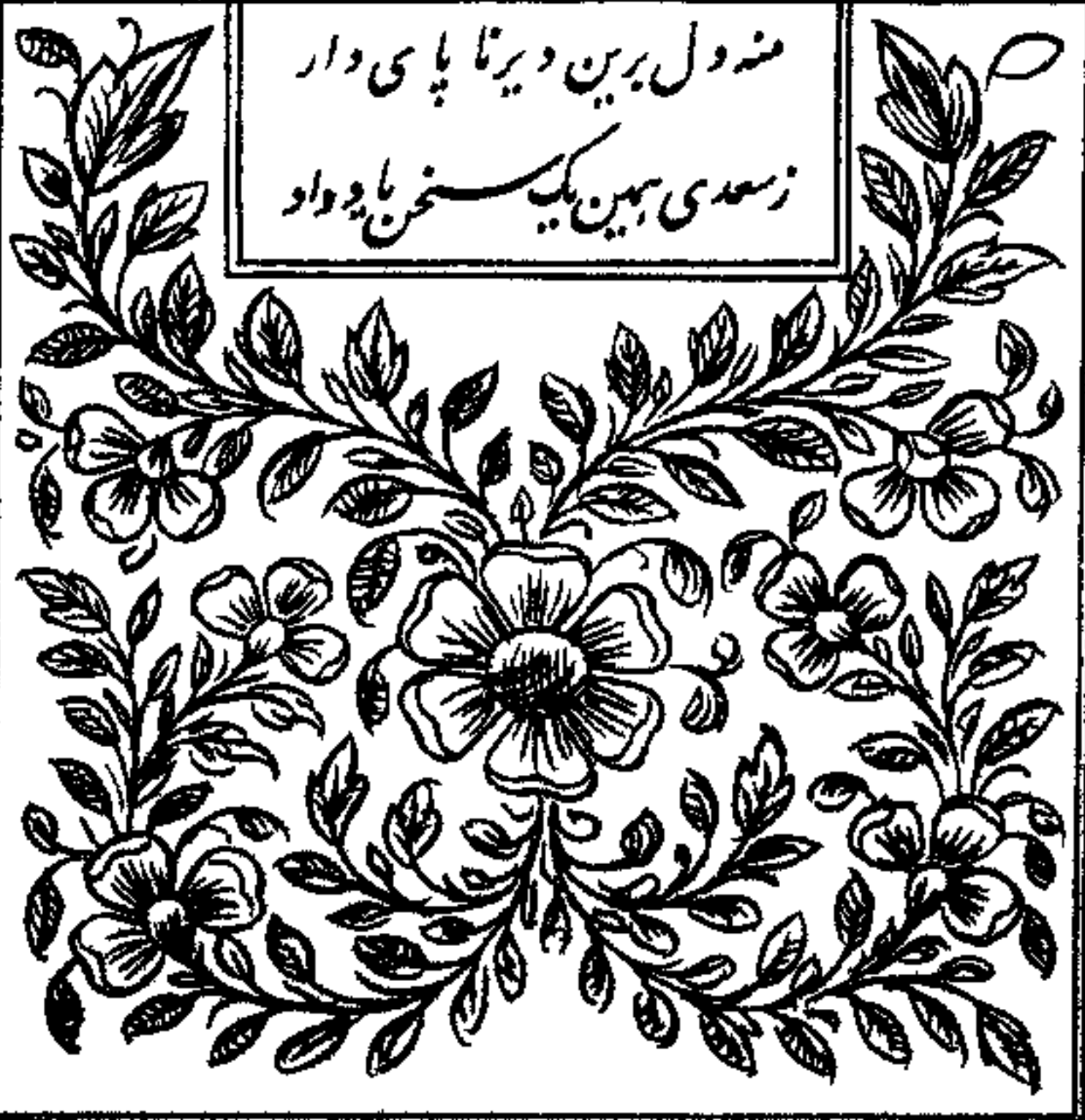
یکی بر در کعبه امیدوار | یکی در ره کفر ز نار و دار

در منع امید مخلوقات و ناپایداری دنیا

ازین پس مکن تکیه بر روزگار	که ناگه ز جانت بر آرد و دار
مکن تکیه بر ملک مال و چشم	که پیش از تو بوده است بعد از تو هم
مکن تکیه بر شکر بیعدود	که شاید ز نصرت نیاید مدد
مکن تکیه بر ملک و تاج و لوا	که ناگه در آید سپاه بلا
مکن تکیه بر تخت فرمان و بجا	که ناگه چو فرمان رسد جانمعی
مکن شادمانی بکنج چشم	که ناگه شود بر سر کان عدم
مکن بد که بد بینی ای یار نیک	نمیرد دید از تخم بد بار نیک
مکن شادمانی بجاه و جلال	که بخوف نقصان نباشد کمال
بسا پادشاهان سلطان شان	بسا پهلوانان کشور شان
بسا تندگروان شکر شکن	بسا شیر مردان شمشیر زن
بسا ماه رویان شمشاد قد	بسا مشکبویان خورشید خند
بسا ماه رویان نوحا ستمه	بسا نوحه و سان آرا ستمه
بسا نامدار و بسا کامگار	بسا سر و قد و بسا گلخندار

که کردند پیرا بن عمر چاک	کشیدند سر در گریبان خاک
نباتی ندارد جهان ای سپر	بغفلت مبر عمر در وی بسر
منه دل برین کاخ خسرم بها	که می بارود از آسمان صمد بلا
چنان خرمش عرشان شد بیاو	که هرگز کسی زان نشانی نداو
منه دل برین کنبه جان سمان	که در وی نه بینے دل شادمان
منه دل برین دیر کنبه خراب	که خالی نباشد ز رنج و عذاب
درین باغ رنگین درختی زست	که ماند از قفای تبرزن دست

منه دل برین دیر تا پای دار
 ز سعدی بهین یک سخن با دواد





بندی
مولفہ

عیدی ورد بالفور استسنت سحرین فوج مداس متعلقہ باؤی گارد
جناب معلی القاب سرہنری پاشنجر بہادر گورنر فورٹ سنت جارج



در مطبع اعظم
بقاب طبع در آمد
مداس
۱۸۵۱





غزل شیدا

اہل کے کوچے میں تیرا گزار ہو ویگا
 دھرینگے تجھ کو جازے میں تخت شاہی
 لحد کے گوشے میں تجھ کو زمین پوسو ناہی
 نہ کہ تو فخر بیان اپنی شہسوار کی
 اگرچہ باغ حیاں میں تو مثل گل بیگا
 مگر خدا سے تو ہرگز گناہ کرتا ہی
 طمع کسی سے نہ کہ اس حیاں فانی میں
 نہ کہ کسی پرستم سوچ یہ کہ آخر کو
 اگر چہ پاہ سے کسی طرح گتو اپنا کیا
 ہر اک حلال سے تیرے حساب لیونگی
 تو اپنے کوچ کی کچھ فکر کریاں شیدا
 تیرا سر ابدار القرار ہو ویگا
 اگر خزانہ و شکر ہزار ہو ویگا
 بدن ترا خورشس سور و مار ہو ویگا
 عمل سے سادہ وہاں شہسوار ہو ویگا
 پہ تیری خاک پو آخر کو خار ہو ویگا
 نہ جانوں کیا ترا انجام کار ہو ویگا
 سو اعمل کے تیرے کون بار ہو ویگا
 خدا ہی سے ترا دار و مدار ہو ویگا
 پر ایک دن کو وہ سب آشکار ہو ویگا
 ہر اک مرہم کا تیرے شمار ہو ویگا
 نظام عدی تیرا یاد گار ہو ویگا

